

کانت و روشنگری

رامین جهاننگلو

۴۰

۱. عصر روشنگری:

«روشنگری» ترجمهٔ فارسی کلمهٔ آلمانی *Aufklärung* و *Lumières* در زبان فرانسوی است. این کلمه در استفادهٔ معمول آن، از مفهوم تاریخی خود یعنی آنچه که «عصر روشنگری» می‌نامیم جدا نیست. عصر روشنگری را می‌توان به منزلهٔ ارزشیابی عقاید و اصول فلسفی، مذهبی و اجتماعی‌ای دانست که طی هژده قرن، تاریخ غرب از آن تأثیر پذیرفت. این ارزشیابی، که در اصل اولویت مفهوم فطری انسان بر مفهوم کلیسایی او خلاصه می‌شد، نتیجه پایان بخشیدن به تسلط گذشتهٔ انسان بر حال او به منظور تعیین آینده‌اش بود. اندیشهٔ عصر روشنگری در جهت آزاد ساختن شناخت بشری از تعصبات فکری بود که انسان را به اطاعت کورکورانه از اصولی ضدانسانی وامی‌داشت. به همین دلیل نیز متفکران این عصر برای فهم هر چه بهتر و بیشتر سرشت انسانی، به کاوش و جستجوی آن در تمام زمینه‌های فلسفی و تجربی پرداختند. از این رو عصر روشنگری بیانگر جنبش فکری عمیقی در تاریخ وجدان غربی است. در حقیقت این جنبش خود مبداء حرکت جنبش‌های اجتماعی و فرهنگی عمیق‌تری چون انقلاب کبیر فرانسه و رُمانتیسیم^(۱) بود که تا به امروز تأثیرات ذهنی و عینی آن در جوامع غربی به چشم می‌خورد. برای مثال حقوق بشری که امروزه از آن سخن به میان می‌آید، هر چند که نخستین تبلور حقوقی - سیاسی خود را در بیانیه حقوق بشر و شهروند سال ۱۷۸۹ فرانسه یافت، ولی بی‌شک بنیاد وجودی و منطقی آن را باید در حرکت فکری و فلسفی قرن هژدهم اروپا جست که چشم بر آثار

بزرگان ادب و اندیشهٔ فرانسه داشت، جایی که مرکز فضای ذهنی عصر روشنگری بود. متفکرانی چون روسو، ولتر، دیدرو، منتسکیو، گنڈرسه و هیلوسیوس، هر یک به نوبهٔ خویش نمایندهٔ وجدان اروپای قرن هژدهم هستند؛ قرنی که در عین حال پویائی فکری خود را در آثار حائز اهمیت اندیشمندان اروپایی دیگری چون لاک، هیوم، لسینگ، هرِدِر و گوته می‌یافت. آنچه که افکار تمامی این متفکران را به خود مشغول می‌کرد مسألهٔ خوشبختی انسانها و چگونگی دستیابی به آن از طریق استقلال فکری و آزادی مدنی در جامعه بود. اکثر این اندیشمندان مسألهٔ استقلال و آزادی را از مفهوم خرد جدا نمی‌دانستند. از این‌رو شرط پیشرفت اجتماعی و سیاسی بشر را در پیشرفت شناخت و خرد می‌دیدند. ولی پیشرفت خرد مستلزم گسستن از اعتقادات و تعصبات قرون وسطایی بود. به همین جهت، روشنگران قرن هژدهم بر این عقیده بودند که می‌بایست از تسلط و اقتدار کلیسا بر روح و ذهن انسانها کاست. این عمل تنها در صورتی امکان‌پذیر بود که مسألهٔ انسان و سرنوشت اجتماعی و سیاسی او جایگزین مسألهٔ آخرت و رستگاری در فرایند شناخت انسانی شود. بدین‌گونه جهان‌شناسی کلیسایی جای خود را به انسان‌شناسی داد و انسان با علم به داشتن غایتی در خود و برای خود، سرنوشت خویش را به دست گرفت. سرنوشتی که او به دور از فرامین و آموزه‌های کلیسایی، در درون اجتماعی مدنی و در کنار هم‌نوعان خویش به ساخت آن پرداخت. از این‌رو، تجلی ارزشهایی چون «تمدن»، «انسانیت» و «پیشرفت» در گفته‌ها و نوشته‌های متفکران این عصر نتیجهٔ کوششی در جهت تعیین مقام انسان در طبیعت و توصیف چگونگی شکل‌گیری و عملکرد موزون و هماهنگ اجتماع انسانی است. این اراده برای حرکت به سوی تمدن و انسانیت موجب شد که متفکران عصر روشنگری در تعیین عقیدهٔ «شهروند جهان بودن» انسان بکوشند. در این فرآیند خودمختاری نظری و عملی فرد تنها در حوزهٔ خودمختاری افراد یک جامعه مطرح نمی‌شد، بلکه در گسترهٔ جهانی آن، یعنی خودمختاری بشریت مورد سؤال قرار می‌گرفت. بدین‌گونه، روح روشنگری از قلمرو یک کشور یا قراتر می‌گذاشت و دورنمای پیشرفت و خوشبختی بشر را در کلیت او مطرح می‌کرد. این شعار روشنگری که «خوشبختی هر فرد بدون خوشبختی تمامی افراد ممکن نیست»، بعدها یکی از اصول پایه‌ای انقلاب کبیر فرانسه شد.

۲. کانت و مسألهٔ آزادی:

اگر عصر روشنگری را دارای دو وجه بدانیم: یک وجه وجودی، به منزلهٔ نحوهٔ زندگی، و یک وجه منطقی به مثابهٔ شیوهٔ تفکر، می‌توانیم بگوییم که کانت همواره در زندگی و در اندیشهٔ خود یک روشنگر واقعی بود. زیرا او نیز همچون دیگر اندیشمندان عصر روشنگری از دو فضیلت اصلی این دوران یعنی روشن‌بینی و دوراندیشی انتقادی برخوردار بود. ولی باید کانت را بیش از یک روشنگر دانست، زیرا گسست منطقی و هستی‌شناختی‌ای که کانت به عنوان مبداء آن در

تاریخ اندیشهٔ مُدرن غرب قرار می‌گیرد، از نظام فکری و ارزشی عصر روشنگری پای فراتر می‌گذارد.

نوآوری کانت تنها در بیان ارزشهای اخلاقی و حقوقی عصر روشنگری نیست، بلکه در ارتباط با چگونگی فراهم آوردن شرایط شناخت و تحقق آنهاست. این پرسش که چگونه و تا کجا می‌توانیم بشناسیم، پرسشی عمیقاً کانتی است. آنچه که فکر کانت را به خود مشغول می‌کرد، تعیین حدود ساختار منطقی شناخت انسانی بود، نه رد یا پذیرش مقوله‌های فکری بر بنیاد اعتقادات شخصی و یا جمعی انسانها. از دیدگاه کانت، تنها زمانی می‌توان از قواعد اخلاق سخن گفت که خود، قوانین شناخت خود را تعیین کرده باشد. به عبارت دیگر، این ارزشیابی درجه علمی بودن متافیزیک است که پایه و اساس پنداشت و مفهوم اخلاق را فراهم می‌آورد.

موضوع اصلی اخلاق کانت مسأله آزادی است. کانت در کتاب *سنجش خرد ناپ* به این نتیجه دست می‌یابد که آزادی به عنوان امری فی‌نفسه و تصویری استعلایی و بیرون از آزمون قابل شناخت نیست، بلکه قابل تفکر است. ولی دوگانگی‌ای که کانت بین آزادی نظری و آزادی عملی قائل می‌شود، او را وامی‌دارد که بُعد عملی خرد ناپ را، در جهت حل «بحرانی» که کلیت اندیشهٔ متافیزیکی با آن مواجه است، وارد نظام فلسفه انتقادی خود کند. از این رو، خرد ناپ در ادامهٔ ارزیابی قدرت و میدان خرد ناپ عملی در رابطه با اصل صوری آن، یعنی قانون اخلاقی مطرح می‌شود. کانت این قانون اخلاقی را به عنوان قانونی کلی و فرمانی می‌پندارد که تمامی انسانهای خردورز در ارتباط با آن اعمال خود را تعیین می‌کنند. این قانون اخلاقی سرچشمه اصلی خود را در ارادهٔ عقلانی انسانها می‌یابد، و از آنجا که انسانها همگی دارای اراده، یعنی این نیروی عملی آفرینش قانون اخلاقی هستند، پس این قانون، قانونی کلی است. در همین رابطه، فاعل اخلاقی تنها زمانی به عملی دست می‌زند که قانون اخلاقی را که قانونی کلی می‌پندارد، محترم شمارد. کانت این حس احترام در برابر قانون اخلاقی را «تکلیف» می‌نامد. از نظر او مبداء حرکت هر عمل اخلاقی تمایل به انجام تکلیف است، که شکل پیشینی داوری اخلاقی است. با این وصف تکلیف شکل فرمانی را به خود می‌گیرد که بیان بی‌واسطهٔ خرد ناپ عملی است، زیرا به گفتهٔ کانت خرد با آگاهی بر تکلیف به خود فرمان می‌دهد. با اینهمه کانت سعادت انسان را در اطاعت و پیروی از هر فرمانی نمی‌داند؛ زیرا این تنها فرمان اخلاقی است که فاعل شناسندهٔ عملی را در حیطهٔ عینیت عقلانی قانون اخلاقی قرار می‌دهد. بدین معنی که بین ارادهٔ فرد به منزلهٔ اراده‌ای نیک و قاعدهٔ اخلاقی کلی همنهادی پیشینی صورت می‌گیرد. کانت شرط لازم این همنهادی را در مفهوم آزادی می‌یابد، چراکه از نظر او آزادی کیفیت خاص ارادهٔ بشری است. آزادی پایه و اساس اخلاقیات است. ولی این تنها قانون اخلاقی است که ما را با آزادی آشنا می‌کند. پس آنچه را که فلسفه نظری کانت قادر به انجامش نبود، فلسفه عملی او به عهده می‌گیرد. تحقق عینی مفهوم آزادی در زمینه اخلاق صورت می‌پذیرد. فاعل اخلاقی با محترم شمردن قانونی که خرد او به مثابه اراده نیک به

او تکلیف می‌کند، آزادی و خودمختاری خود را به دست می‌آورد. از این‌رو، خودمختاری انسان در نحوهٔ قانون‌گذاری او تعیین می‌شود. هر فرد قوانین اخلاقی را در ارتباط با سعادت و خوشبختی خود تعیین می‌کند. ولی از نظر کانت، انسان اخلاقی تنها کسی است که در فرایند عمل خویش هیچگاه بشریت را به عنوان وسیله در نظر نمی‌گیرد، بلکه همواره بشریت را غایت می‌شمارد. بدین منظور او می‌باید به گونه‌ای عمل کند که اراده آزاد و خودمختارش موجب از بین رفتن آزادی و خودمختاری دیگر اراده‌ها نشود. به همین جهت انسان اخلاقی در عین حال از دو قانون پیروی می‌کند: هم از قانون اخلاقی‌ای که خود به تنهایی آن را خلق کرده است، و هم از قانون حقوقی‌ای که به همراه دیگران در نهادن آن شرکت کرده است.

در این فرایند انسان اخلاقی، یعنی انسان خاص، جای خود را به انسان حقوقی یعنی انسان عام می‌دهد، و فلسفهٔ حقوق جایگزین فلسفهٔ اخلاق می‌شود. مسألهٔ اصلی فلسفهٔ حقوق کانت تعیین حدود آزادی یک شخص و رابطهٔ آن با آزادی همگان است. این امر فقط در صورتی امکان‌پذیر است که قانون حقوقی همچون قانون اخلاقی شکلی کلی داشته باشد. کلی بودن «حق» به معنای پیشینی بودن آن و تقدم آن بر تجربه و آزمون است، یعنی که «حق» به معنای اصولی پیشینی استوار شود. این اصول عبارتند از:

۱. هر عضوی از اجتماع در مقام انسان آزاد است.
 ۲. هر عضوی از اجتماع در مقام فاعل با دیگری برابر است.
 ۳. هر عضوی از اجتماع در مقام شهروند مستقل است.
- کانت شرط لازم هماهنگی اراده انسانها را در این سه اصل می‌داند. ولی این هماهنگی از نظر او تنها در اصل دولت امکان‌پذیر است. به گفته او، دولت جامعه‌ای انسانی است که از قوانین خود پیروی می‌کند، زیرا همچون فاعلی اخلاقی بر پایه اصلی اخلاقی بنا شده است. از این‌رو دولت آفرار و اندام حقوق است. به عبارت دیگر دولت از نظر کانت شرط لازم وجود اخلاق در جهان و پیشرفت آن در جهت تمدن است. در همین ارتباط، کانت دولت را میراث کسی نمی‌شمارد، بلکه از آن به عنوان جامعه مدنی‌ای یاد می‌کند که نتیجه اتحاد انسانها تحت قوانین حقوقی است. هدف اصلی کانت از طرح مسأله دولت آشتی‌پذیری اخلاق و سیاست است. بدین‌گونه اصل صوری اخلاق کانتی تبدیل به اصل صوری قواعد حقوقی می‌شود، که تعیین‌کننده رفتار اجتماعی انسانهاست. کانت با طرح این اصل حقوقی، دورنمای جدیدی را پیرامون رابطه بین دولتها و ملتها می‌گشاید، که آن پیشنهاد بنیاد جامعه ملل به انسانهاست. از نظر کانت، جامعه ملل دارای شکلی فدرالی است و طبق حقوق بین‌الملل عمل می‌کند. او این فدرالیسم بین دولتهای آزاد را به منزلهٔ تنها راه دستیابی به صلح همیشگی می‌داند. ولی این صلح تنها در صورتی دوام می‌یابد که دولتها در روابط خود قانون اساسی‌ای را که جامعهٔ ملل بر پایهٔ آن استوار شده است، محترم شمارند. همچنین این امر تنها در صورتی ممکن است که انسانهایی که در جامعه‌ای

مدنی به‌گرد یکدیگر آمده‌اند، از قانون اساسی این جامعه پیروی کنند. از نظر کانت، قانون اساسی مدنی هر دولتی می‌باید طبق اصول آزادی، برابری و استقلال و بر مبنای قراردادی اصولی وضع شود. به همین دلیل در نظر او تنها قانون اساسی که صلح مداوم را فراهم می‌آورد، قانون اساسی جمهوری است. به عبارت دیگر، جمهوریخواهی از دید کانت شرط لازم وجود آزادی، برابری و استقلال در یک جامعه است. زیرا همانطور که او خود نیز در کتاب در پیرامون صلح همیشگی بدان اشاره می‌کند: «دولت یا جمهوریخواه است یا استبدادی». در قانون اساسی جمهوری قوه مقننه از قوه مجریه جداست. در حالیکه در رژیم استبدادی، مستبد اراده خاص خود را به منزله اراده عام به اجرا می‌گذارد. از همین رو، کانت شکل دموکراتیک دولت را الزاماً استبدادی می‌داند. زیرا، از نظر او، در چنین رژیمی هر فردی سعی دارد خود نقش سرور را ایفا کند. این امر موجب می‌شود که اراده عام با خود و آزادی در تضاد قرار گیرد. به همین دلیل کانت بهترین شکل حکومتی را در حکومت جمهوری می‌بیند که قوه اجرایی آن در هماهنگی با نظام نمایندگی مبتنی بر انتخاب افراد محدود تشکیل شده باشد، زیرا، به گفته کانت، حکومت (یعنی قوه مجریه) نماینده مردم است و نه قوه مقننه، و چون در رژیم دموکراسی، حکومت، یعنی قوه مجریه، از قوه مقننه جدا نیست، بنابراین عاقبت این رژیم، استبداد خواهد بود.

بی‌شک انتقادی که کانت از دموکراسی در فلسفه سیاسی خود می‌کند، برای ما انسانهای آخر قرن بیستم که تجربه توتالیتاریسمهای استالینی و فاشیستی و رژیمهای لیبرالی غرب را داشته‌ایم، قابل قبول نیست. ولی از آنجا که ما مهمترین هدف را پیش از قبول یا رد عقاید سیاسی کانت، در فهم و درک آنها می‌دانیم، به نوبه خود به توصیف و تشریح بخشی از فلسفه او بسنده می‌کنیم. این امر تنها در صورتی امکان پذیر است، که تعصبات سیاسی و ایدئولوژیکی خود را به کنار بگذاریم و برای فهم و ارزیابی هر چه بهتر اندیشه سیاسی کانت، آن را در چهارچوب نظام فلسفی او قرار دهیم.

اگر مفهوم «سیاست» را به منزله روش و هنر سازماندهی جامعه بپذیریم، لازم است برای طرح مسأله سیاست، نخست به روشن کردن مفهوم جامعه از نظر کانت بپردازیم. کانت وجود جامعه انسانی را بر پایه یک اجبار می‌بیند. انسان برای فرار از خطری که او را در طبیعت تهدید می‌کند، جامعه را ایجاد می‌کند. ولی این جامعه خود به دلیل وجود «اجتماعیت اجتماع‌ستیز» انسانها به طور مداوم در خطر ازهم‌پاشیدگی است، یعنی هر عضوی از اجتماع در عین حال که مصاحبت هم‌معان خود را می‌پذیرد، تنفر خود را در برابر کل جامعه ابراز می‌دارد. کانت این سرشت انسانی را سرچشمه مقاومت و اعتلای فرهنگ و هنر او می‌داند. اما این سرشت در عین حال در جستجوی نظم اجتماعی است، یعنی شکوفایی فردیت خود را در چهارچوب اجتماع بشری می‌یابد. به همین جهت حس آزادی سرکش خود را در رابطه‌اش با قوانین اجتماعی و نه به عنوان احترام به آزادی دیگری رام می‌کند. به عبارت دیگر، انسان به مدد اخلاق اجتماعی از

خودخواهی حیوانی خویش می‌کاهد. ولی خودخواهی او کماکان در چهارچوب اجتماع نیز او را بر این می‌درد که از آزادی دیگران بکاهد و بر آزادی خود بیافزاید. پس به قول کانت، چنین انسانی نیازمند سروری است که اراده‌ی خاص او را مجبور به پیروی از اراده‌ی کلی اجتماع کند. اما این سرور خود یک انسان است و بدین دلیل نیز خود محتاج سرور دیگری است که به او راه و روش پیروی از اراده‌ی کل اجتماع را بیاموزد و الی آخر.

پس چاره‌ای نیست جز اینکه از میان افراد اجتماع، شخصی ریاست دولت را به عهده‌گیرد که خود عادل باشد و بر آزادی حقوقی دیگران (یعنی خودمختای آنان) نظارت کند. کانت اصل خودمختاری انسانها در اجتماع را در نهادهای اجتماعی چون پارلمان نمی‌بیند، بلکه به دنبال روسو آنرا در قرارداد یا اتفاق‌آزایی اجتماعی می‌یابد. نقش دولت از نظر کانت در حقیقت اداره‌ی اجتماع است، یعنی نظارت بر قوه‌ی مجریه. در حالیکه قوانینی که طبق آن دولت اجتماع را اداره می‌کند، به مثابه اصولی کلی به وسیله مردم اجتماع وضع شده است. همانطور که گفتیم، دولتی که کانت از آن سخن می‌گوید، دولت جمهوری است. ولی منظور کانت از جمهوری در اینجا نهادی غیراستبدادی است.^(۲) به همین دلیل یک حکومت پادشاهی غیراستبدادی که بر پایه‌ی قانون اساسی جمهوری به اداره‌ی اجتماع بپردازد، از نظر او حکومت جمهوری محسوب می‌شود. کانت حکومت پادشاهی را به دموکراسی ترجیح می‌دهد. چرا؟ به این دلیل که از نظر او در دموکراسی همه افراد نه تنها در قانونگزاری، بلکه در اجرای قوانین نیز شرکت دارند، و این عمل از نظر کانت به دلیل سرشت خودخواه انسان، اجتماع را از نظم خود خارج می‌کند. یعنی از نظر کانت، دموکراسی، سیاست را از اخلاق خالی می‌کند، زیرا هر کس در جهت منافع خویش قوانین اجتماعی را به اجرا می‌گذارد. بنابراین کانت همچون بسیاری از اسلاف خویش منطق سامان اجتماعی را نه به واسطه‌ی آرمانی تخیلی، بلکه در ارتباط با واقعیت سرشت انسانی در نظر می‌گیرد. کانت همچون گروسیوس و هابس بین «وضع طبیعی» و «وضع مدنی» تفاوت قائل می‌شود. از نظر او سیاست تنها در «وضع مدنی» امکان‌پذیر است، زیرا انسانها در «وضع طبیعی» به فکر سامان دادن به اجتماع و احترام به قوانین نیستند، بلکه به دلیل نداشتن اخلاق و مدنیت لازم به انهدام یکدیگر می‌پردازند. ولی انسانها تنها با تشکیل اجتماع قادر به پایان دادن به «وضع طبیعی» خود نیستند. از این رو باید به فکر بنیاد نهادهای اجتماعی‌ای بود که در عین حال که از این وضع می‌کاهد، به موجودیت مدنی اجتماع نیز بیافزاید. همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، کانت دولت را مسئول این عمل می‌داند. پس طرح مسأله «حق»، مفهوم «دولت» را به همراه دارد. یعنی زمانیکه از چگونگی وجود قوانین اجتماعی و احترام به آنها سخن به میان می‌آید، مسأله ضمانت و نظارت و دوام مدنی آنها نیز مطرح می‌شود. از این رو دولت به مثابه تصور پیشینی خرد پیش از اینکه یک امر اجتماعی باشد، یک اصل اخلاقی و حقوقی است. بدین‌گونه دولت نخست یک مفهوم حقوقی - سیاسی و سپس تحقق آن در چهارچوب اجتماع به منزله نهادی اجتماعی

است، که شرایط عقلانی و مدنی ادارهٔ اجتماع را فراهم می‌آورد. اما اگر سرشت حیوانی انسان قابلیت از بین بردن اجتماع را دارد، پس نباید ابزار ادارهٔ اجتماع را در اختیار او گذاشت. به دیگر سخن، این ابزار باید در اختیار شخص و یا اشخاصی قرار گیرد که بیش از دیگران از این سرشت دور شده‌اند. بدین معنا دولت نباید به مثابه ابزار خشونت در جهت زیر پا گذاشتن قانون و بی‌احترامی به اخلاق مدنی، مورد استفادهٔ جاه‌طلبی خودخواهانه افرادی که تابع سرشت حیوانی و غیرعقلانی خویش هستند، قرار گیرد. ولی معیار داوری کانت در تفکیک آنهایی که می‌توانند ادارهٔ دولت را به دست بگیرند، از دیگر افراد اجتماع چیست؟ کانت به این سؤال در مقالهٔ «روشنگری چیست؟» پاسخ می‌دهد. معیاری که او در این مقاله عرضه می‌کند، در نحوهٔ خروج فرد از صغارت خویش است، نشانهٔ بارز این خروج از صغارت، روح روشن‌بین و سنجشگری است که روشنگران، به گفتهٔ کانت، از آن برخوردارند. حال اگر این روشنگران ادارهٔ اجتماع را به دست بگیرند، دیگران نیز به شکرانهٔ تلاش آنان از صغارت خویش خلاصی خواهند یافت. ولی اگر در عوض عده‌ای راه‌حل قهرآمیز انقلاب را چارهٔ کار بدانند، استبداد و اختناق اجتناب‌ناپذیر خواهند بود. بنابراین روشنگر یا روشنگران باید با فراهم آوردن شرایط روشنگری برای افراد اجتماع (یعنی به گفتهٔ کانت فراهم آوردن «شرایط استفادهٔ عام از خرد در تمام زمینه‌های زندگی اجتماعی») آنان را با حقوق و تکالیف اجتماعی خود آشنا کنند. آشنایی افراد با حقوق و تکالیف اجتماعی خود به مثابهٔ درآمدی برای تغییر آنهاست. از این‌رو شرط وجود قرارداد اجتماعی که کانت از آن سخن می‌گوید، در طرح آن از طریق عمل روشنگری خلاصه می‌شود. به عبارت دیگر، کانت پیشرفت سیاست را از پیشرفت اخلاق جدا نمی‌بیند. انسانها از دید او تنها با علم به آزادی خواهند توانست که طالب آزاد بودن نهادهای سیاسی و اجتماعی باشند. به عبارت دیگر تا زمانی که مفهوم آزادی زندانی تعصبات، خرافات و خشونت انسانهاست و زندگی اجتماعی بشر فاقد هرگونه پایه اخلاقی خودمختار است، روشنگری اجتناب‌ناپذیر است. کانت راه و روش روشنگری را در چهارچوب آموزش و پرورش می‌یابد. روشنگری بدون آموزش و پرورش همچون درختی بی‌ریشه است. از این‌رو شرط پیشرفت بشر به سوی آزادی، در تفکر دوبارهٔ آن در فرایند اجتماعی آموزش و پرورش است. تفکر در باب آزادی، کانت، ۱۷۹۷، ص ۲۰۰.

سازمان دادن اجتماع بشری است. بدین جهت نیز گفته ژول میشله تا به امروز به قوت خود باقی است: «اولین بخش سیاست چیست؟ آموزش و پرورش. دومین بخش آن؟ آموزش و پرورش. و سومین بخش؟ آموزش و پرورش.»

۱ - ژمانتیسیم را می‌توان به عنوان عکس‌العمل فلسفی و هنری در برابر شعار عصر روشنگری «خودمختاری انسان» و «حاکمیت خرد» دانست. ولی این جنبش (که در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی در میان متفکران آلمانی چون نووالیس، برادران شله‌گزل، برنتانو، شلایرماخر، کلایست و... اعتلا می‌یافت)، با وجود نقد و طرد ارزشهای عصر روشنگری و تأکید بر ارزشهایی چون حاکمیت عشق و پرسش جهان‌پرستانی که تجلی خود را در «ایده‌آلیسم سحرآمیز» نووالیس پیدا می‌کرد، خود را دنباله‌رو متفکرانی چون گوته و کانت معرفی می‌نمود. تأثیر فلسفه کانت بر فلسفه طبیعت ژمانتیسیم (از جمله شلینگ) و شخصیت و تروگوته بر نویسندگان و شعرای این دوران دارای اهمیت بسزایی است.

۲ - در اینجا لازم است که توضیح کوتاهی درباره مفهوم «جمهوری» در نزد کانت بدهیم. کانت این مفهوم را در شکل امروزی آن به کار نمی‌برد. ما امروزه از جمهوری به عنوان شکلی از حکومت سخن می‌گوییم. ولی معنای اولیه کلمه جمهوری در پیوند با محتوای لغوی آن، یعنی *res publica* (امر عمومی) است. منظور از *res publica* سامان سیاسی اجتماع است. در فلسفه سیاسی غرب (از افلاطون تا کانت) مفهوم جمهوری در معنای اصلی آن به کار رفته است. همچنین جمهوری ترجمه فارسی کلمه یونانی *politeia* پولیته یا است. افلاطون در اثر معروف خود تحت عنوان جمهوری، سامان جدیدی از اجتماع را در نظر دارد که نتیجه و ضامن نظام فلسفی او باشد. از این رو تعجب‌آور نیست اگر می‌بینیم که اداره این جامعه تا کجا آبادی را به عهده شاه فیلسوف یا فیلسوف شاه شده می‌گذارد، ولی در عین حال اثر خویش را «جمهوری» می‌نامد.

ارسطو نیز در رساله سیاست خود کلمه جمهوری (پولیته یا) را به معنای قانون اساسی به کار می‌برد. پولیته یا از نظر ارسطو بر چهار نوع است: دموکراسی - الیگارشی - ساریستوکراسی و پادشاهی. پس همانطور که می‌بینیم، جمهوری در اینجا به عنوان شکلی از حکومت و در مخالفت با حکومت پادشاهی به کار نمی‌رود، بلکه به عکس به منزله اساس حقوقی‌ای است که حتی حکومت پادشاهی را هم می‌توان بر مبنای آن تأسیس کرد.

اکنون اگر معنای کلمه جمهوری را در نزد یکی دیگر از بزرگان اندیشه سیاسی عهد باستان، یعنی سیرون در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که او نیز چون اسلاف خویش از جمهوری به عنوان سامان اجتماعی و نه شکلی از حکومت سخن می‌گوید. سیرون در کتاب خود تحت عنوان جمهوری (*De Republica*) جمهوری را امر عمومی، دولت‌شهر و مردم سامان یافته‌ای می‌نامد که حفاظت آن به عهده حکومت است. بنابراین منظور سیرون از جمهوری، دولت قوانین است که افراد اجتماع را به گرد هم می‌آورد و فضای عمومی را تشکیل می‌دهد. فضای عمومی برای بقای خود مستلزم وجود یک حکومت است. بدین‌گونه از نظر سیرون جمهوری شکلی از دولت است و نه حکومت.

روسو نیز در قرارداد اجتماعی (فصل ششم) جمهوری را دولتی می‌نامد که «تحت هر گونه هیئت اداری توسط قوانین اداره می‌شود.» از نظر روسو تفاوت بین حکومت و دولت در نحوه وجودی آنهاست. دولت به عنوان کالبدی اجتماعی به خودی خود وجود دارد، در حالیکه حکومت برای وجود خود محتاج به وجود حاکم است. ولی به گفته روسو حکومت در رژیم پادشاهی و رژیم جمهوری یکسان نیست. در رژیم پادشاهی قوه مجریه از عملکرد حاکمیت جدا نیست، بدین جهت حکومت در شخص حاکم خلاصه می‌شود. در حالیکه در رژیم جمهوری، از آنجا که حاکم به تنهایی عمل نمی‌کند، حکومت فقط نقش قوه مجریه را ایفا می‌کند.

نظریه جمهوری، در نزد کانت در حقیقت وارث کلیه این پیش‌هاست. به عبارت دیگر، مفهوم جمهوری در نزد کانت همواره به عنوان سامان اجتماعی و قانون اساسی مورد استفاده قرار می‌گیرد و نه به صورت شکلی از حکومت.

نظریه کانتی جمهوری بر مبنای سه اصل ارسطویی قانون اساسی، روسویی اراده کلی، و منتسکیویی تفکیک قوا قرار گرفته است. کانت به دنبال ارسطو از جمهوری به منزله قانون اساسی صحبت می‌کند. قانون اساسی مجموعه قوانینی است که تجلی اراده و خواست آزاد شهروندان است. شهروندان با پیروی از قانون اساسی ضمانت آزادی خود را فراهم می‌آورند. در نتیجه به خوبی می‌بینیم که تا چه حد کانت به تفکر روسویی نزدیک است. کانت شهروندان را قانون‌نگزار می‌داند، ولی از نظر او آنان مجری قانون نیستند، زیرا در غیر این صورت اراده کلی در تضاد با اصل خود قرار می‌گیرد و از آنجا که قانون بر مبنای اراده کلی استوار است، کانت عدم تفکیک قوا را دلیلی کافی برای نهادیافتگی استبداد می‌داند. در اینجا تأثیر منتسکیو روشن است. به همین دلیل از نظر کانت نظام سیاسی‌ای که بر اساس اصل «نمایندگی» پایه‌ریزی نشده باشد، نظامی استبدادی است. نقد کانتی دموکراسی در جهت این پیش‌ها قرار می‌گیرد. کانت دموکراسی را همچون جمهوری در مفهوم اصلی آن (با توجه به ریشه یونانی) در نظر می‌گیرد. در حالیکه پیش‌ها که امروزه از دموکراسی در غرب وجود دارد، بر بنیاد با معنایی است که از جمله بنجامن کنستان، توکویل و جان استوارت میل در قرن نوزدهم از آن داده‌اند. این پیش‌ها نتیجه نظریه سیاسی جدیدی است که از هگل به بعد مسأله جدایی جامعه مدنی از دولت را جایگزین مسأله فلسفه حقوق و مکتب حقوق طبیعی می‌کند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

گذری و نظری در فرهنگ مردم

سید ابوالقاسم انجلی شیرازی، همسر نظرییان

انتشارات اسپرک
